



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود چهارم





با سلام

برداشتی از داستان دقوقی

دقوقی نماد هر یک از ماست که حول زندگی می‌گردیم و فضاگشایی می‌کنیم و قصد داریم که مرکزمان را خالی کنیم و همانندگی‌هایمان را بیندازیم و زندگی و نمایندگانش هم می‌خواهند در این راه به ما کمک کنند. در قسمتی از این داستان مولانا به فلسفه نماز و معنای باطنی آن می‌پردازد. مولانا این لحظه و رفتاری را که ما انجام می‌دهیم به نماز تشبیه می‌کند. ما در این لحظه در پیشگاه خداوند هستیم و این لحظه همیشه قیامت ماست، باید کاملاً حاضر باشیم. نماز نماد تسلیم لحظه به لحظه ما در برابر زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۴۳ تا ۲۱۴۶

معنی تکبیر اینست ای امام

کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

وقت ذبح، الله اکبر می‌گنی

همچنین در ذبح نفس گشتنی

تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل

کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

گشت گشته تن ز شهوتها و آز

شد بسم الله، بسم در نماز

معنی الله اکبر اینست که خدا بی‌نهایت است، ما هم که از جنس او هستیم بی‌نهایت هستیم و با گفتن بسم الله ما من ذهنی و همانندگی‌ها را قربانی می‌کنیم. و هیچ آثاری از من ذهنی و حرص و طمع آن باقی نمی‌گذاریم. ما در این لحظه در پیشگاه



خداوند ایستاده‌ایم و رستخیز ماست، خداوند از ما باز خواست می‌کند و می‌گوید که در این مهلتی که به تو دادم چکار کردی و عمرت را در چه راهی صرف کردی، پنج حس مادی و چشم و گوش عدم را که گوهرهای عرش بودند و این همه امکانات بی‌شمار مادی و معنوی را که به تو عطا کردم در چه راهی صرف کردی و چه ارمغانی برای من آورده‌ای. آیا به بی‌نهایت من زنده شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۴۹ تا ۲۱۵۱

حق همی گوید: چه آوردی مرا؟

اندرین مهلت که دادم من تو را

عمر خود را در چه پایان برده‌یی؟

قوت و قوت در چه فانی کرده‌یی؟

گوهر دیده کجا فرسوده‌یی؟

پنج حس را در کجا پالوده‌یی؟

ولی ما درمقابل خداوند شرمسار هستیم، چون همه عمرمان را در جهت زیاد کردن همانیدگی‌ها تلف کرده‌ایم و هیچ‌موقع فضا را باز نکرده‌ایم و تسلیم نشده‌ایم و شکر نعمت‌ها را به‌جا نیاورده‌ایم، بنابراین از خجالت، توان ایستادن درمقابل خداوند را نداریم و به رکوع و سجده می‌رویم و تسبیح او را می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۵۵ و ۲۱۵۶

در قیام، این گفت‌ها دارد رجوع

وز خجالت شد دوتا او در رکوع

قوت ایستادن از خجالت نماند



در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند

ولی این تسبیح را فقط با ذهن می‌خوانیم و تبدیلی در ما صورت نمی‌گیرد، بنابراین به طرف راست نگاه می‌کنیم و از انبیا و اولیا کمک می‌طلبیم و می‌گوییم پای ما سخت در گل همانیدگی‌ها مانده، لطفاً ما را شفاعت کنید، ولی انبیا به ما می‌گویند روز چاره تمام شد و ابزار زفت و بزرگ که همان فضاگشایی بود آن‌جا بود، تو خروس بی‌محل هستی، ما را ترک کن ما نمی‌توانیم به تو کمک کنیم، ما را به گناه خودت آلوده نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۶۵ تا ۲۱۶۸

رو به دستِ راستِ آرد در سلام

سویِ جانِ انبیا و آنِ کرام

یعنی: ای شاهان، شفاعت کین لئیم

سخت در گل ماندش پای و گلیم

انبیا گویند: روز چاره رفت

چاره آنجا بود و، دست‌افزار زفت

مرغ بی‌هنگامی ای بدبخت، رو

ترک ما گو، خون ما اندر مشو

بعد به سمت چپ نگاه می‌کنیم و از فامیل و آشنایانمان کمک می‌خواهیم، ولی آن‌ها هم نمی‌توانند کمکی کنند و می‌گویند برو پی کارت، دست از سر ما بردار. در آخر وقتی از همه نا امید می‌شویم رو به خدا می‌کنیم و از او یاری می‌طلبیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۷۳ تا ۲۱۷۵



کز همه نومید گشتم ای خدا

اول و آخر تویی و منتها

در نماز این خوش اشارت‌ها ببین

تا بدانی، کین بخواهد شد یقین

بچه بیرون آر از بیضه نماز

سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

پس باید از این الفاظ ظاهری نماز که مانند تخم مرغ است، بچه را که همان مرکز عدم است بیرون بیاوری و به او زنده شوی، ولی تو مرغی هستی که برخلاف ساز زندگی به زمین نوک می‌زنی و هیچ دانه‌ای نمی‌چینی، یعنی هیچ فضاگشایی و تبدیلی در تو صورت نمی‌گیرد و فقط با ذهن خدا را تسبیح می‌کنی و آداب ظاهری نماز را به جا می‌آوری و از روح و معنای نماز غافل هستی. در ادامه مولانا به داستان دقوقی می‌پردازد.

مولانا در این داستان به ما نشان می‌دهد که چرا تسلیم ما کامل نیست، چرا که در این داستان دقوقی پیش نماز می‌ایستد و آن هفت انسان والا هم در پشت سر او به نماز می‌ایستند، در وسط نماز دقوقی به یک حال عرفانی می‌رسد و به یک‌باره کشتی همانیدگی‌هایش را می‌بیند که در حال غرق شدن است و اهالی آن در حال داد و فریاد و فغان و یاری خواستن از خدا هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۷۶ تا ۲۱۷۹

آن دقوقی در امامت کرد ساز

اندر آن ساحل در آمد در نماز

و آن جماعت در پی او در قیام



اینست زیبا قوم و بگزیده امام

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد

چون شنید از سوی دریا داد داد

در میان موج دید او کشتیی

در قضا و در بلا و زشتیی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۱

تند بادی همچو عزرائیل خاست

موجها آشوفت اندر چپ و راست

کشتی و اهالی آن، من‌ذهنی و همانیدگی‌های ما و دقوقی است که در دریای یکتایی شناور است. آه و فغان اهل کشتی دل دقوقی و ما را به رحم می‌آورد و او برای نجات آن‌ها دعا می‌کند. یعنی لحظاتی می‌رسد که ما با خدا یکی می‌شویم و خداوند با تند بادی مانند عزرائیل می‌خواهد جان من‌ذهنی و همانیدگی‌های ما را بگیرد و آن‌ها را غرق کند. اما در همان لحظات همانیدگی‌ها که دیگر آن‌چنان بر ما مسلط نیستند و نمی‌توانند ما را به خود بکشند و مانند قبل اذیت کنند، وقتی خودشان را در حال مرگ می‌بینند شروع می‌کنند به عجز و ناله و فغان. همانیدگی‌ها دل دقوقی و ما را به رحم می‌آورند و ما در آن فضای گشوده که با خدا یکی هستیم دست به دعا می‌شویم. دعا و خواست ما به‌عنوان دقوقی اجابت می‌شود و اهل کشتی یعنی همانیدگی‌های ما نجات پیدا می‌کنند و این‌گونه تسلیم ما ناکامل می‌ماند و ما «لی مع الله وقت» یعنی فرصت مردن به من‌ذهنی و زنده شدن به زندگی را از دست می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۸۲ تا ۲۱۸۵

اهل کشتی از مهابت کاسته



نعره واویل ها برخاسته

دستها در نوحه بر سر می زدند

کافر و مُلحد همه مخلص شدند

با خدا با صد تضرع آن زمان

عهدها و نذرها کرده به جان

سر برهنه در سجود، آنها که هیچ

رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸ و ۲۲۰۹

چون دَقوقی آن قیامت را بدید

رحم او جوشید و اشک او دوید

گفت: یارب منگر اندر فعلشان

دستشان گیر ای شه نیکونشان

اهل کشتی و همین طور همانیدگی های ما، از ترس و عظمت این قیامت خودشان را کاملاً باخته بودند. این نشان می دهد که انسان ها در موقع بلا و مصیبت، من ذهنی شان فرومی ریزد و به عجز و ناتوانی خود در برابر خداوند پی می برند، و کسانی که حتی روی قبله را ندیدند و لحظه ای تسلیم نشدند، موقع خطر پرهیزکار می شوند و به سجده می افتند و برای رهایی تضرع و زاری می کنند.



در مورد همانیدگی‌ها نیز، موقع افتادن ممکن است به شکل تازه‌ای به ظاهر شوند و الگوهای قدیمی شکل معنوی و بی‌آزار به خود بگیرند، اما ما باید آگاه باشیم که هیچ همانیدگی نباید در مرکزمان بماند، زیرا من‌ذهنی به هیچ‌وجه اصلاح‌پذیر نیست و همین که از خطر نجات پیدا کند، دوباره بر ما مسلط می‌شود. مولانا به ما یادآور می‌شود که نجات ما از خیلی از بلاها و مصیبت‌ها، از دعای انسان‌های والایی صورت می‌گیرد که به زندگی زنده شده‌اند و این انسان‌ها با خداوند یکی شده‌اند و در حالت بی‌خودی، یعنی بدون من‌ذهنی دعا می‌کنند و در جهان نظم و سامان ایجاد می‌کنند و در واقع خداوند از زبان آن‌ها دعا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۱۹ و ۲۲۲۰

آن دعای بیخودان، خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفت داور است

آن دعا، حق می‌کند چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

هر که را دل پاک شد از اعتلال

آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال

هرکس که دلش از بیماری همانیدگی و دردها پاک شود، دعایش تا بارگاه حضرت حق می‌رسد. ما در طول زندگی، از بسیاری گرفتاری‌ها و مسائل که می‌توانستند ما را نابود کنند، نجات پیدا می‌کنیم که از لطف ایزدی و بخشش انسان‌های بزرگی چون مولانا است و نباید به حساب تدبیرها و حيله‌گری‌های خودمان بگذاریم. در داستان دقوقی می‌بینیم که اهل کشتی نجاتشان را تدبیر و چاره‌اندیشی خودشان می‌دانستند و می‌گفتند تدبیر ما بود که تیر به هدف زد، چراکه ما هنرمند





هستیم، خبر نداشتند که نفس پاک یک عارف آن‌ها را نجات داده است. بعد از پایان نماز، آن هفت مرد خدا که برای کمک به دقوی آمده بودند، شروع می‌کنند به پیچ‌پیچ که چه کسی در کار خداوند فضولی کرد و این دعای نابه‌جا را انجام داد، و متوجه می‌شوند که کار دقوی بوده و تعجب می‌کنند که چرا دقوی که داوطلب زنده شدن به زندگی و انداختن همانیدگی‌هایش بود، نگذاشت این کار انجام شود و این پدیده هر روز در زندگی ما اتفاق می‌افتد و ما فرصت زنده شدن به زندگی را از دست می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۸۱، ۲۲۸۲

چون رهید آن کشتی و آمد به کام

شد نماز آن جماعت هم تمام

فُجُجی افتادشان با همدگر

کین فضولی کیست از ما ای پدر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۸۵، ۲۲۸۷

گفت: مانا این امام ما ز درد

بوالفضولانه مناجاتی بکرد

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

یکی از آن مردان خدا می‌گوید: این دقوی فضولی کرده و فضولی او از انقباض بوده، یعنی دقوی درد داشته و کسی که درد دارد، دعا را واژگونه انجام می‌دهد، و به جای انداختن دردها و همانیدگی‌ها، برای نجات آن‌ها دعا می‌کند. دقوی وقتی



به پشت سر خود نگاه می کند، می بیند که کسی نیست و همه آن یاران غیب می شوند و دقوقی فرصت زنده شدن به زندگی را از دست می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۵

سالها در حسرتِ ایشان بماند

عمرها در شوقِ ایشان، اشک راند

با تشکر

پروین از استان مرکزی





به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا، بند همانیدگی‌ها را از پای هشیاری‌مان باز کنیم تا به علم لدن و خرد الهی دست یابیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان

جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

بهانه‌جویی، توقع و تنفر از دیگران، عدم مسئولیت شاد بودن، عدم مراقبت از چهار بُعدمان، جرم‌ها و آفت‌های باغ هشیاری ماست که با من‌ذهنی به ریشه خودمان می‌زنیم و این که چرا گناه خود را به گردن نمی‌گیریم را باید در خود بیابیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷

مغزی که بد اندیشد آن نقص بس است ای جان

سودای بیوسیده، پوسیده سودا را

\*سودا: افکار و خیال باطل

مغز بداندیش دائماً با فکرها و باورهای پوسیده، ترکش‌های درد را به اطرافیان می‌زند و نابسامانی ایجاد می‌کند، این بیماری برای شخصی که خیالاتی پر از درد دارد بس است، زیرا افکار پوسیده او در وضعیت‌های زندگی او منعکس می‌شود. اگر در برخورد با این افراد واکنش نشان دهیم ما هم دچار همان بیماری می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۴

گفت کس را خود مبدا اتصال



با چو تو ناخوش عروس بد فعال

سکوت و سکون عدم به هرکسی هشدار می‌دهد، از اتصال و همانیدگی با چیزهای دنیا که مثل عروسی شوم و بد فعل است پرهیز، وگرنه مورد تجاوز دنیا و دردهایش قرار می‌گیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷

جانا، سر تو یارا، مگذار چنین ما را

ای سرو روان بنما، آن قامت بالا را

ای جان من مرا به سوی بی‌نهایت خودت بکش و مرا با سر خودم تنها مگذار، وقتی خاموش هستم و تسلیم زندگی می‌شوم ریشه در سرو بلند زندگی دارم و خودم را به جریان زندگی می‌سپارم و روان می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه

خود چه باشد غیر این کار اله

کار زندگی این است که در تسلیم و فضاگشایی ما را همچون ماه که نماد نور و انرژی است می‌کند، ولی اگر مقاومت کنیم و فضا را ببندیم نور و جریان زندگی از ما قطع می‌شود و در سیاهی فکرهای من‌دار خویش گنج و درمانده می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک کم خایش، که دارد صد خطر



اگر ناز من ذهنی را بکشیم شکر زندگی که نماد شادی، آرامش، عقل و قدرت است از ما قطع می‌شود لیکن کمتر با فکرهاى من دار، خود را به وسوسه و رنجش و توقع بیندازیم، فکر و عملی که از من ذهنی می‌آید بسیار خطرناک است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافییم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

کافی است فضا را باز کنیم تا رودخانه زندگی از چهار بُعد ما عبور کند و دردهای ما شفا یابد، خلاصی از خشم و ترس و حسادت و رنجش و نگرانی دردهایی هستند که ما را به سوی چاه ذهن می‌کشند و در گور همانیدگی‌ها دفن می‌کنند، کافیست فضا را باز کنیم تا خدا در میدان دل ما قدم بگذارد و درمان دردهای ما را بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۱

موسی را دل دهم با یک عصا

تا زند بر عالمی شمشیرها

موسی انسانیست که با فضاگشایی و پرهیز از همانیدگی‌ها کوه ذهن را از هم می‌پاشد تا به دل حقیقی عدم دست بیابد، وقتی فضا باز می‌کنیم این فضای گشوده شده عصای ما می‌شود، این عصا همان شمشیر حضور است تا عالم همانیدگی‌ها را به آتش بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصه‌های دم به دم

این بود معنی قد جَفَّ الْقَلَم



«قد جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی قلم خدا می نویسد به اندازه شایستگی ما، هرچقدر بیشتر فضا باز می کنیم بیشتر شایسته برکات و عنایت خدا می شویم و هرچقدر غصه می خوریم و فضا را می بندیم قلم خدا، فعل زندگی ما را می نویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۷

من ز شه برمی نگردانم نظر

من چو مُشرک روی نارم با حَجَر

وقتی مقاومت داریم و فضا را می بندیم یعنی روی خود را از شاه که زندگی ست برگردانده ایم یعنی من ذهنی را به جای خدا در مرکزمان می گذاریم و چون مُشرکی دل سنگ شده خود را می پرستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۴

کی سیر شود ماهی ز تری؟

یا تشنه حق از علمِ لدُن؟

آیا ماهی از آب سیر می شود، آیا کسی که تشنه حقیقت است از ابیات مولانا سیر می شود، بزرگان ما با خردی که برای بشر به جا گذاشته اند چراغ علم لدن را روشن کردند تا بشر را از تاریکی و جهل من ذهنی نجات دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۴

در بندِ خودی، زین سیر شدی

گیری سرِ خود ای بی سر و بُن

ما هرچقدر سر خود را جدی بگیریم و با من ذهنی بی اصل و ریشه خود را اسیر همانیدگی ها کنیم، روزبه روز بی حوصله تر و ناامیدتر می شویم و از زندگی سیر می شویم چاره ما جز تسلیم و رضا نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خونِ خواره‌ای

با سپاس و قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج

به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

بی نهایت تغییر

وقتی ابیاتِ دفتر سوم، در بابِ دقوقی را، شروع کردم به خواندن، در همان اشعار ابتدایِ این بخش، زندگی کمکم کرد که یک مطلبِ بسیار مهم رو شناسایی کنم. و اکنون بر آن شدم تا این تجربه را، با شما یاران و دوستانِ گنج حضوری، به اشتراک بگذارم.

حضرت مولانا، در ابتدایِ داستانِ دقوقی، حالاتِ دقوقی را بیان می کند و می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۲۴

آن دقوقی داشت خوش دیباچه‌ای

عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۳

آنکه در فتویِ امامِ خلق بود

گویِ تقوی از فرشته می‌رُبود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۵

با چنین تقوی و اوراد و قیام

طالبِ خاصانِ حق بودی مُدام





دقوقی عارفی بسیار عاشق و صاحب کرامت بود و در تقوی و پرهیز و پاکی، بسیار عالی مرتبه بود. و با این همه مقامات عرفانی، همواره در طلب یاران خاص خدا بود. یعنی به مقام عرفانی خود قانع نبود و مدام در جست و جوی اولیاءالله بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱

حضرتش گفتی که ای صدرِ مهین

این چه عشق است و، چه استسقا است این؟

مهر من داری چه می جویی دگر؟

چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

خداوند به دقوقی گفت: ای بزرگمرد، این چه عشقی است و این دیگر چه تشنگی است؟ تو که عاشق منی، دیگر چه می خواهی؟ و وقتی من با تو هستم، چرا به دنبال یافتن اولیاءالله می گردی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳

او بگفتی: یا رب ای دانای راز

تو گشودی در دلم راه نیاز

در میان بحر اگر بنشسته‌ام

طمع در آب سبب هم بسته‌ام

دقوقی گفت: ای کسی که، به هر حال دانایی. این تو بودی که راه نیاز را، در دلم گشوده‌ای، اگرچه در میان دریای اسرار خداوندی نشسته‌ام، اما به آبی که در داخل یک کوزه هم است، چشم دوخته‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵



حرص اندر عشق تو فخر است و جاه

حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

خدایا، حرص در طریق عشق تو، باعث سرافرازی می‌شود، اما حرص و آزمندی، در هر چه جز عشق تو، مایه ننگ هست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۹

آه، سِری هست اینجا، بس نهان

که سوی خضری شود موسی دوان

مولانا می‌گوید: یک رازی این جا نهفته هست و اون راز اینه که حتی حضرت موسی، با مقام پیغمبری که داشت، طالب

حضرت خضر بود. و در این دو بیت زیر، حضرت مولانا، مطلب بسیار مهمی را بیان می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱

همچو مُستَسقی کز آبش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بالله مایست

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

ای طالب و سالکی که در راه سلوک، طی طریق می‌کنی، مانند کسی باش که سخت تشنه است و هرآنچه آب بنوشد،

سیراب نمی‌شود، زیرا مراتب تجلیات خداوند، بی‌نهایت است و هر مرتبه‌ای که، به گمان تو، بالاترین مرتبه عرفانی

است، رها کن و از آن بگذر و همیشه خودت را، سالک راه بدان، و شناسایی که از این چند بیت از داستان دوقوی

داشته‌ام این هست که:



اگر ما از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل و به زندگی زنده شویم، این معنی رو نمی‌دهد که دیگه نباید طلب داشته باشیم و تلاش نکنیم. این غلط هست. چون همان طور که حضرت مولانا، فرموده: «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» یعنی چون ما، بی‌نهایت خداوند، در این لحظه هستیم، در هر لحظه، باید فضاگشایی کنیم، تا مرکزمان، بیشتر عدم بشود، چون همیشه این لحظه هست و تمام نمی‌شود. ما هم، به‌عنوان امتداد خدا، از جنس این لحظه هستیم و مانند دقوقی، که یک عارف کامل بود، اما هر لحظه در جست‌وجوی تغییر بود، باید هر لحظه طلب داشته باشیم و هر لحظه بکوشیم و این کوشش و طلب ما، تمام شدنی نیست. یعنی قرار نیست که ما، به چیزی برسیم، ما در آن چیز، که بی‌نهایت این لحظه هست، هستیم و بی‌نهایت تغییر و تبدیل وجود دارد و این تغییر و تبدیل، همین طور ادامه دارد. پس اگر ما به‌طور صددرصد هم، به حضور زنده بشویم، این طور نیست که، همه‌چی تمام شد و نباید تغییر کنیم، نه بلکه، باید با فضای گشوده‌شده و حضور کامل هم، به تبدیل و تغییر ادامه بدهیم و کار ما، در این لحظه، همین هست و این تغییر لحظه‌به‌لحظه، جزء مهم‌ترین کار و جدی‌ترین کار ماست و بقیه امور، جزء بازی زندگی‌اند.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com